

<https://pecritique.com/>

سواری ناهموار بر ترک دو اسب بالدار! در کشاکش ائتلاف‌ها و منشورها

نقد اقتصاد سیاسی
۱۴۰۲ خرداد

خسرو پارسا



اردشیر محمص

می‌کشندم از دو جانب این به‌سویی وان به‌سویی
مفتیان عقدم به‌سویی بسته، قاضی‌ها به‌سویی

ائتلاف کوتاه‌مدت حول رضا پهلوی منحل شد. جمعی که از جمله برای بهره‌برداری فرصت‌طلبانه از خیزش اخیر در ایران به‌وجود آمده بود به سرنوشت محتوم خود گرفتار شد.

در چندوچون این مسئله به‌قدر کافی نوشته و گفته شده است. ما نه می‌خواهیم مطالب را تکرار و نه از آن‌ها بهره‌برداری کنیم. به جزئیاتِ جریاناتِ آنها هم وارد نیستیم، و زدوبندهای پنهانی و آشکار این جمع دست‌راستی را هم بیش از آنچه در رسانه‌ها آمده است نمی‌شناسیم و برای‌مان اهمیت چندانی هم ندارد. با این‌همه، درس‌هایی که این پدیده می‌دهد می‌تواند برای ما مفید باشد.

۱

تکرارِ همزمانِ تراژدی و کمدی

در سال ۱۳۰۱ درست صد سال پیش، رضاخان سردار سپه که به‌کمک قزاقان و افسران انگلیسی و روسی وابسته به ارتش سفید تزار توانسته بود در داخل ایران قدرت‌نمایی کند از چند مزیت برخوردار بود. دربار ایران در حال تلاشی، احمدشاه غایب و فراری، دولتمردان در نهایت بی‌کفایتی، کوشش برای تشکیل سیزده کابینه در عرض یکسال بی‌فایده و ... برای همگان روشن کرده بود که کشور غیر قابل حکومت است. عده‌ای از مردم و نیز روشنفکران دنبال مفتری می‌گشتند. رضاخان و سید ضیاء (عامل مستقیم و شناخته‌شده‌ی انگلیس) نه‌تنها از حمایت آشکار انگلیس برخوردار بودند بلکه حتی از طرف دولت نوپای شوروی که خود به‌دنبال جنگ با بقایای ارتش سفید بود حمایت می‌شدند. شوروی که با الغای برخی از جنبه‌های قراردادهای استعماری روس و ایران محبوبیت زیادی در میان مردم و روشنفکران به‌دست آورده بود نیز به‌دلایل خود با تثبیت وضع ایران موافق بود.

شرایط برای رضاخان ایده‌آل بود ولی چون سلسله‌ی قاجار هنوز در اسم وجود داشت (و گویا سلطنت فره‌ ایزدی است!) بنابراین رضاخان برقراری جمهوری را عنوان کرد که از قضا مورد توجه بسیاری و از جمله روشنفکران نیز قرار گرفت. طبعاً سنتی‌ها و روحانیون که غالباً وابسته به رژیم بودند و عده‌ای از روشنفکران که مقاصد رضاخان را می‌دانستند، مخالفت کردند. دامنه‌ی این موافقت‌ها و مخالفت‌ها چنان بالا گرفت که مطالعه‌ی آن به‌راستی آموزنده است. آنچه در این میان آشکار شد این بود که رضاخان علاوه بر قلدری نظامی، یک بازیگر و توطئه‌گر سیاسی هم هست. زدوبندهای فراوان او، استفاده‌ی او از اوباش و اراذل و مزدوران جنبه‌های جدیدی از شخصیت او را نشان داد. با این همه، هیاهوی جمهوری خواهی خوابید و این زمینه‌ای شد برای استمرار سلطنت در قالبی جدید و سلسله‌ای جدید. در آن شرایط در ایران چنان رعب و وحشتی حاکم شده بود که جز تنی چند یارای مقاومت نیافتند.

منظور من از ذکر این نکته نه تکرار تاریخ که در بسیاری متون به‌طور مفصل نگاشته شده و در دسترس است، بلکه یادآوری بازی همزمان رضاخان با دو اسب جمهوری و سلطنت بود. کاری که اکنون به‌صورتی مضحک نقشه‌ی رضا پهلوی شده است. سلطنت؟ جمهوری؟ هر کدام را بخواهید، من هستم.

۲

تقلید ناشیانه

رضا پهلوی پس از درگذشت پدرش بلافاصله خود را شاه خواند. کسی تحویلش نگرفت، حتی کشورهایی که حامی‌اش بودند آن‌را به شوخی برگزار کردند. بنابراین از سلطنت صرف‌نظر کرده و دوباره تبدیل به ولیعهد و سپس شاهزاده شد، اما در عین حال گفت که در ته قلب جمهوریخواه هستم ولی البته سلطنت را هم رد نمی‌کنم! بازی ناشیانه و مضحک و تکراری سواری همزمان بر ترک دو اسب. شاهزاده، ولیعهد، شاه، دوباره ولیعهد، اکنون وکیل و شاهزاده، فردا شاه یا حداقل رئیس‌جمهور! بالاخره یکی وفا کند و او را از این سردرگمی نجات دهد.

۳

ترکیب هواداران

هواداران رضا پهلوی (با مشاورت عظمای پرویز ثابتی و شهریار آهی و...) البته طیفی هستند گوناگون، و در این میان بازی ناشیانه‌ی خودِ رضا پهلوی تماشایی است. او که می‌داند قسمت اعظم هوادارانش یا ساواکی‌های سابق یا مدیران و دزدانی هستند که هریک ثروت عظیمی را ربوده‌اند و در فکر بازگشت به ایران و سلب مصادره‌ی اموال باقیمانده‌شان یا کسب مقامات عالیه هستند، در برزخی گیر کرده است که فرار از آن کار ساده‌ای نیست. او حتی جرأت انتقاد از اقدامات افشاشده‌ی پدرش را هم ندارد. هنوز سازمان منفور و جنایتکاری مانند ساواک را نمی‌تواند محکوم کند چون بخش مهمی از هواداران او همین‌ها هستند. علاوه بر اپوزیسیون حتی عده‌ای از مقامات بالای رژیم سابق هم در مصاحبه‌ها و نوشته‌های خود مجبور به افشای بسیاری از جنایات و خیانت‌های رژیم شاه شده‌اند. بیچاره رضا پهلوی چه کند. سکوت، سکوت، سکوت. چون با هر گفته‌ای عده‌ای را از دست خواهد داد. پایه‌های او این‌ها هستند. هم آنها هستند که مانند هواداران رضاخان پس از کودتای ۹۹ و سپس فرزندش پس از کودتای ۲۸ مرداد، از هم‌اکنون همان صحنه‌های اوباشی و قلدربازی و زدو خورد را در خارج از کشور به وجود می‌آورند. و عده‌ای هم روح شاد می‌گویند. طبیعی است و گویا! چند بار این مسئله باید تکرار شود؟

می‌دانم که همه‌ی هواداران رضا پهلوی چنین نیستند. عده‌ای متوهم مالیخولیایی هم وجود دارند که ممکن است نفع شخصی نداشته باشند و صرفاً در پی تجدید «عظمت هخامنشیان» باشند. خدا شفایشان بدهد. عده‌ای هم هستند که فکر می‌کنند در زیر لوای سلطنت بیشتر می‌توان امیدوار به یکپارچگی کشور بود. چرایش را نمی‌دانم یا خود نمی‌دانند. صرفاً امیدوارند. این متوهمین را می‌توان از جمع شیادان نابه‌کار که هسته‌ی اصلی هستند جدا دانست. اینها مستحق ترحم هستند. زرق‌وبرق سلطنتی را دوست دارند، به‌ویژه در مقابل هیبت و شمایل حاکمان جدید. هم‌این آدم‌ها را می‌توان تماشا و حیرت کرد.

۴

انگیزه‌ها

در ترکیب این هیئت جدید لابد هر کس حساب خودش را داشته که البته مربوط به خودش است. اما نظاره از دور علاوه بر مشاهده‌ی درهمی و آشفتگی، سؤالاتی را مطرح می‌کند که در همین مدت کوتاه جواب‌هایی هم به برخی از آن‌ها داده شده است.

جدی‌ترین فرد این جمع حامد اسماعیلیون بود. سخنان زیادی در مورد او گفته شده است. ظاهراً قدرت سازماندهی دارد. از همان اوان پیدا بود که او بدون دادن امتیاز نمی‌توانسته با ترکیب نابه‌جای چند مسئله‌ی جدا، یعنی مسئله‌ی خیزش ایران، هواپیمای اوکراین و جنگ اوکراین، جمعیت ۸۰ هزار نفری را که به‌خودی خود مثبت بود سازماندهی کند. قطعاً قدرت‌هایی در پشت پرده چنین خواسته‌اند. آیا اسماعیلیون آگاهانه معامله کرده بود یا صرفاً فرصت‌طلبانه شرایط موجود را به‌کار گرفته است؟ من امیدانیم. لابد عده‌ای بهتر می‌دانند. قدر مسلم این است که این قدرت‌نمایی، هم عده‌ای را مرعوب کرد و هم شاید برای خود اسماعیلیون منجر به ایجاد تصوراتی شد. و طبعاً از دید رضا پهلوی هم پنهان نماند. او را به وسوسه‌ی استفاده از این قدرت انداخت ولی حاضر هم نبود خودش تحت‌الشعاع قرار گیرد.

نازنین بنیادی ظاهراً مأمور مستقیمی در این جمع ائتلافی بود. نه کسی او را می‌شناخت و نه می‌شناسد «طفلک» فقط می‌خواهد «مردم من» مردمی که حتی قبلاً نام او را هم نمی‌دانستند در دموکراسی زندگی کنند. وقتی ائتلافی می‌باشد دیگر به وجود مأمور مستقیم نیازی نیست.

و دیگری مسیح علی‌نژاد اصلاح‌طلب سابق دگردیسی شده که گویا رژیم برای سرش جایزه گذاشته! در حد و اندازه‌ای نبود و نیست که برای انقلاب ایران استراتژی تعیین کند، ولی سودا می‌تواند زیاد یا زیاده باشد.

شرکت پاره‌ای از افراد این جمع در کنفرانس‌های امنیتی، چه با دعوت و چه بی‌دعوت، و مجامع بین‌المللی حاکی از زدوبندهای پشت‌پرده‌ای است که قطعاً در جهت مطامع توطئه‌گران بین‌المللی است و نه کسب حقوق مردم ایران.

من در مورد انگیزه‌های شخصی عبدالله مهتدی که ظاهراً برای او آن قدر قوی بوده است که حاضر بود علی‌رغم حزبش موضع‌گیری کند چیزی نمی‌توانم بگویم. در مورد شیرین عبادی که گفته می‌شود یکی از دلایل برنده شدن او در جایزه‌ی نوبل - در مقابل کسانی که همزمان کوشاتر و مؤثرتر از او بودند - مذهبی بودن او بود می‌توان گفت که ایشان جایزه‌ی نوبل را به حد خود کوچک کرد. او می‌توانست در طول سال‌ها مفیدتر باشد و می‌توانست قبل از دچار شدن در چنین مخمصه‌ای دوراندیشی بیشتری داشته باشد.

۵

دموکراسی

به‌رحال این جمع از ابتدا نشان داد که رضا پهلوی فرزندِ خَلَف پدرش است. از آن‌چه تا کنون برملا شده یکی این است که شخص ایشان، علی‌رغم نظر همه‌ی دیگران می‌خواسته‌اند تعیین کند که چه کسی به جمع بپیوندد یا نپیوندد. امر امر ملوکانه بوده است. و در این امر که چه سیاست‌هایی اتخاذ شود یا نشود ایشان از کسی در این ائتلاف سؤالی نمی‌کرده‌اند و جوابی هم نمی‌داده‌اند. دیگران حواری ایشان تصور می‌شده‌اند. و این رفتار رضا پهلوی در کوتاه‌مدت آن‌هم در یک جمعی ائتلافی است که نمودار کامل تعلق خاطر او به امر دموکراسی است! خنده‌دار است. نیست؟ و طبیعی است که اولین کسی که این رفتار را برنتابد، یعنی کسی که استخوانی در بدن دارد، حامد اسماعیلیون باشد.

ما نیز در مورد حدت و شدت اختلافات این جمع بسیار شنیده‌ایم ولی واقعاً برای ما بلاموضوع است. رضا پهلوی هرطور بخواهد تصمیم می‌گیرد. از ابتدا حق و تو دارد. مرحوم پدر ایشان لاقول در ابتدای کارش از روی ناچاری قدری بیشتر به موازین دموکراتیک تظاهر می‌کرد!

۶

وکالت

از این هیئت بگذریم و بدانیم که این تنها نمونه‌ای از برخی حرکات جمعی در جامعه‌ی عقب‌افتاده‌ی ماست. ظاهراً هزاران نفر (چند هزار؟) به رضا پهلوی «وکالت دادند». ظاهراً وکالت داده‌اند که هرکاری خواست بکنند، با هرکه خواست تماس بگیرد. در هر زدوبندی که مناسب دید شرکت کند و به کسی هم گزارش ندهد! شرم بر این وکالت‌دهندگان! حتی لبیک گفتن هم چنین نیست. حتی حواریون هم این‌طور چک سفید به مُرسلین نمی‌دادند! من به تو وکالت می‌دهم و تو اصلاً لازم نیست با من مشورت کنی، به من گزارش دهی، و من هم لازم نیست بدانم چه کار کرده‌ای و چه کار می‌خواهی بکنی! اگر این وکالت است خاک بر سر این وکالت و این دموکراسی. انفصال کامل عقل است.

من هستم. همین‌طور که می‌بینید دموکرات هم هستم. حال اگر بعد از رسیدن به قدرت جور دیگری عمل کردم، مثل همه‌ی حکام، از من گله نکنید. از ساده‌لوحی خودتان بنالید.

۷

تشکیلات

یکی از مدعیان اصلی رهبری اپوزیسیون دیگری در خارج از کشور در یکی از رسانه‌ها گفت که قبلاً اگر می‌خواستیم اعلامیه‌ای بدهیم باید به بیش از ۲۰ نفر آنرا نشان می‌دادیم و لذا کار عقب می‌افتاد. آنرا به ۱۰ نفر تقلیل دادیم کار بهتر شد ولی باز خوب نبود. اکنون ترتیبی داده‌ایم که اعلامیه را می‌نویسیم و پخش می‌کنیم. از این بهتر نمی‌شود!

شهریار آهی در ابتدای تشکیل این هیئت جدید رسماً گفت ما ترجیح می‌دهیم با افراد کار کنیم نه با تشکیلات چون در غیر این صورت کار دشوار می‌شود. چه قدر راست می‌گوید. وقتی قرار است یک نفر حکم براند ولی دیگران باید با تشکیلات خود مشورت

سواری ناهموار بر ترک دو اسب بالدار!

کنند کار سخت می‌شود! به‌همین دلیل است که دموکراسی امر سختی است و در استبداد کارها سریع‌تر پیش می‌رود.

این‌ها سخنان حکیمانه‌ای است که کم‌نشنیده‌ایم. طرفداران خیلی جدی هم دارد. حق هم دارند ولی چرا ادای دموکراسی را درمی‌آورند. ما عده‌ای بدبخت، منفصل از عقل، گله‌ی ناوارد، گریزان از آزادی هستیم. صرفاً می‌خواهیم چوپانی داشته باشیم که نان و علف ما را تأمین کند.

جالب است که باز یکی از مدعیان رهبری «حزبی» دیگر در خارج از کشور اندرزوار به شاهزاده توصیه می‌کند که رابطه‌ی وکیل و موکل بهتر باشد. این دوستانِ مخلص شاه فراموش می‌کنند که هر نوع تشکیلاتی مخل استبداد است. رضاخان نه تنها همه‌ی سازمان‌های مدنی و سیاسی را منحل کرد بلکه حزب «جوانان ایران» طرفدار خودش را هم منحل کرد. و باز این‌ها فراموش می‌کنند که بازی‌های احزاب فرمایشی زمان شاه هم بالاخره منجر شد به نفی تشکیلات یعنی تأسیس یک حزب واحد رستاخیز که آن‌هم منحل شد. حزب فقط رستاخیز. به‌نظر آشنا می‌آید! تا کی آقایان خود را گول می‌زنند یا سعی در فریب مردم دارند و چه منافعی پشت پرده است؟ این‌ها هم به‌ما مربوط هست و هم نیست. ادب را می‌توان از بی‌ادب هم آموخت. این‌ها به نیروهای پیشرو و چپ چه می‌آموزند؟ اثرات این‌ها کم‌تر یا بیشتر در جامعه‌ی ایران چیست. توهم‌زایی و توهم‌زدایی چه آثاری خواهد داشت. این‌ها اما به‌ما مربوط است.

۸

منشورها

اکنون عده‌ای می‌کوشند که با نوشتن پلاتفرم و منشورهایی به نیازهای جامعه در هماهنگ کردن نیروها پاسخ دهند. این به‌خودی‌خود طبیعی و مثبت است. اما به‌نظر می‌رسد تا زمانی که این‌ها جنبش مردمی واقعی را نمایندگی کنند حداکثر به‌صورت «بیان خواست» باشد نه منشور. این می‌تواند ناخواسته به‌صورت نوعی مسابقه درآید که در جوّ کنونی هرچه «چپ‌تر» و «رادیکال‌تر» باشد مقبولیت بیشتری پیدا کند. این عارضه‌ای است که مدت‌ها گریبانگیر بوده است و به‌نظر من تاکنون نه راهگشا که سدّ

راه بوده است. برنامه‌های حداقل (و طبیعی است حداکثر) هر یک زمان خاص ارائه دارند و از همه مهم‌تر و اساسی‌تر این که باید با متن خواست‌های مطرح اجتماعی هماهنگ و همخوان باشند. برنامه باید یک گام جلوتر باشد نه صد گام، وگرنه فاصله آن قدر زیاد خواهد شد که آن‌را نیروهای دیگر که امکانات بیشتر و فرصت‌طلبی فراوان دارند پر خواهند کرد. هم‌اکنون در داخل و خارج از کشور مسئله‌ی منشورنویسی نوعی اشتغال خاطر شده است، و من کسانی را می‌شناسم که بدون کوچک‌ترین تجربه‌ی میدانی منشورنویسی می‌کنند. در حقیقت جامعه از فرط وفور در مضیقه می‌افتد! برنامه، پلاتفرم، مانیفست، منشور، خواست و آرمان ... یکی نیستند. حدود و ثغور را باید رعایت کرد که ناخواسته موجب سردرگمی نشود. این کار به عهده‌ی نیروهایی است که در میدان هستند. بنابراین باید از حرکتی که در این زمینه‌ها شده و می‌شود حمایت - حمایت نقادانه - کرد.

اردیبهشت ۱۴۰۲